

فریدریش ویلهلم نیچه



## فراسوی نیک و بد

درآمدی بر فلسفه‌ی آینده



ترجمه از متن آلمانی

ترجمه‌ی دکتر سعید فیروزآبادی

|                     |   |
|---------------------|---|
| سرشناسه             | نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴-۱۹۰۰ م.<br>Nietzsche, Friedrich Wilhelm  |
| عنوان و نام پدیدآور | فراسوی نیک و بد: درآمدی بر فلسفه‌ی آینده / فریدریش ویلهلم نیچه؛ ترجمه‌ی سعید فیروزآبادی. تهران: جامی، ۱۳۸۷. |
| مشخصات نشر          | ۲۴۷ ص.  |
| مشخصات ظاهری        | شابک<br>978 - 964 - 2575 - 24 - 4   |
| فروست               | مجموعه آثار نیچه؛ ۱۴.   |
| وضعیت فهرست‌نویسی   | فیبیا.  |
| یادداشت             | عنوان اصلی: Jenseits von Gut und Böse: Vorspiel einer Philosophie der Zukunft 1970                          |
| موضوع               | فلسفه آلمانی - قرن ۱۹ م.  |
| موضوع               | اخلاق.  |
| شناسه افزوده        | فیروزآبادی، سعید، ۱۳۴۴ - مترجم  |
| رده‌بندی کنگره      | ۱۳۸۷ ف۲/۴۲ ف/۳۳۱۳ B   |
| رده‌بندی دیویی      | ۱۹۳   |
| شماره کتابشناسی ملی | ۱۱۷۲۶۱۰   |

## فهرست

|     |   |
|-----|---|
| ۵   | یادداشت مترجم.                            |
| ۹   | پیش‌گفتار.                                |
| ۱۳  | فصل نخست - در باب پیش‌داوری‌های فیلسوفان. |
| ۳۹  | فصل دوم - جان آزاده.                      |
| ۶۴  | فصل سوم - ماهیت دین.                      |
| ۸۴  | فصل چهارم - گزیده‌گویی‌ها و میان‌پرده‌ها. |
| ۱۰۵ | فصل پنجم - در باب تاریخ طبیعی اخلاق.      |
| ۱۲۹ | فصل ششم - ما دانشمندان.                   |
| ۱۵۱ | فصل هفتم - فضیلت‌های ما.                  |
| ۱۸۰ | فصل هشتم - اقوام و میهن‌ها.               |
| ۲۰۸ | فصل نهم - والا چیست؟                      |
| ۲۴۴ | از فراز کوه‌های بلند.                     |

خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲  
تلفن: ۶۶۴۰۰۲۲۳

فراسوی نیک و بد  
فریدریش ویلهلم نیچه  
ترجمه: سعید فیروزآبادی  
چاپ چهارم: ۱۳۹۴  
شمارگان: ۱۲۰۰ جلد  
چاپ: فراین  
حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۲۵۷۵ - ۲۴ - ۴  
ISBN: 978 - 964 - 2575 - 24 - 4

## یادداشت مترجم

فریدریش ویلهلم نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) بی تردید بزرگ‌ترین فیلسوف آلمانی در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم است و سخنانش با دیگر اندیشمندان معاصرش تفاوت بسیاری دارد. او، خود نیز از این نکته آگاه است و نیک می‌داند که مخاطبانش معاصران او نیستند. اکنون پس از گذشت یک قرن از مرگ نیچه تأثیر سخن او را به خوبی می‌بینیم. از یاد نبریم که در قرن بیستم بارها سخنانش را تفسیر و تعبیر کرده‌اند و در این راه مرتکب خطاهای فراوان شده‌اند. جالب‌ترین نکته آن است که خوانندگان آثار نیچه کمتر استادان دانشگاه بوده‌اند. خود نیچه نیز نیک از این واقعیت آگاه بوده است و حتی نخستین اثرش، زایش تراژدی، با واکنش‌های متفاوت همکاران دانشگاهی‌اش روبه‌رو می‌شود.

زایش تراژدی و بعدها تأملات نابه‌هنگام مربوط به نخستین دوره‌ی آثار نیچه است و این اندیشه بعدها با انسانی، بسیار انسانی راه انتقاد را می‌پیماید و در این راه با حکمت شادان در نهایت به چنین گفت زرتشت، پراهمیت‌ترین اثر خود می‌رسد. برای درک میزان اهمیت این اثر کافی است نگاهی به آثار نویسندگان و شاعران بزرگ قرن بیستم کنیم، به خصوص به آثار ابتدایی نویسندگانی با گرایش‌های گوناگون فکری همانند راینر ماریا ریلکه، توماس مان، برتولد برشت و والتر بنیامین.

اما پس از نگارش چنین گفت زرتشت نوبت به فراسوی نیک و بد می‌رسد. نگارش فراسوی نیک و بد، پیش درآمدی بر فلسفه‌ی آینده را نیچه در سال ۱۸۸۵ آغاز کرد، یعنی درست آن هنگام که نتوانسته بود برای چاپ و انتشار چهارمین بخش از کتاب چنین گفت زرتشت ناشری بیابد. از این رو این واپسین بخش را به هزینه‌ی شخصی و شمارگانی اندک به چاپ رساند. همین موضوع سبب شده بود که نویسنده‌ی زرتشت نتواند در نخستین ماه‌های سال ۱۸۸۵ هیچ مطلبی بنویسد و حتی آرامش لازم برای بازبینی و تصحیح کارهای گذشته‌ی خود را نداشته باشد. با این حال ذهن نیچه آماده و مهیای نگارش اثری بزرگ بود که تا زمان نگارش این است انسان، واپسین اثرش، نشانه‌های آن را می‌توان دید.

در سال ۱۸۸۵ نیچه چهل و یکساله بود و غرق در فلسفه و اسطوره‌های یونان باستان می‌اندیشید که اوج زندگی خویش را در چهل سالگی سپری کرده است و به همین دلیل در نوشته‌های خود از این زمان به بعد، بارها از «نیمروز سترگ» یاد می‌کند و خود باور دارد که به سوی خزان زندگی رهسپار است. حتی در نامه‌هایش بارها خویشتن را «موجودی پیر» می‌خواند.

کسی که چنین حال و هوایی در سر دارد و پایان زندگی را بس نزدیک می‌داند، باید بکوشد ثمره‌ی شیرین زندگی معنویش را در واپسین روزهای خزان به دیگران ارزانی دارد. از این رو سراسر زمستان ۱۸۸۵ را سخت کار می‌کند و تصمیم می‌گیرد حاصل اندیشه‌ی خویش را در کتابی گرد آورد. سرانجام بیست و هفتم مارس ۱۸۸۶ به دوست و یار دیرینه‌اش پتر گاست یا همان هاینریش کوزلیتس می‌نویسد:

از این زمستان بهره‌ای فراوان بردم و اثری نگاشتم که دشواری‌های فراوانی دارد و حتی از انتشار آن گاهی می‌هراسم و

لرزه بر اندامم می‌افتد. نام این کتاب چنین است:

فراسوی نیک و بد

پیش درآمدی بر فلسفه‌ی آینده

گفتنی است که در نامه‌های نیچه پیوسته می‌بینیم که او می‌کوشد انتشار آثارش را به سان امری غافلگیرکننده و شگرف معرفی کند. با این حال، در فراسوی نیک و بد کمتر نشانی از ستیزه‌جویی گذشته‌ی او می‌بینیم و کتابی را پیش روی خود داریم که بیشتر نظریه‌پردازی است و می‌توان آن را در کنار حکمت شادان و چنین گفت زرتشت برترین اثر او دانست.

فراسوی نیک و بد با یک پیش‌گفتار و نه فصل و یک شعر پایانی گام‌هایی مصمم برای بازسنجی ارزش‌هاست. نیچه خود در کتاب این است انسان می‌نویسد:

وظیفه‌ی سال‌های بعدی من به‌نهایت دشوار بود. پس از ایفای وظیفه‌ی تأیید، زمان نه گفتن و هیچ کاری نکردن فرا رسید، یعنی همان بازسنجی ارزش‌های مطرح تا آن زمان و جنگ سترگ و یادآوری روز تصمیم نهایی [...] از آن زمان به بعد نوشته‌های من قلبی برای صید است و شاید من نیز ماهیگیری را چون دیگران بلد باشم؟ اگر صیدی نکردم، تقصیر من نیست. اصلاً ماهی وجود ندارد...

همین نکته را در پیش‌گفتار نیچه و تعبیر بسیار زیبای او درباره‌ی حقیقت می‌بینیم. اگر بپذیریم که فلسفه همان تلاش برای یافتن حقیقت است، به زعم نیچه «فیلسوفان تاکنون تنها کاری کودکانه و ناشیانه» انجام داده‌اند. فصل نخست نیز با عنوان «در باب پیش داوری‌های فیلسوفان» بیان همین نکته است.

جان‌های آزاده که نیچه در کتاب انسانی، بسیار انسانی برای نخستین بار

آنان را مخاطب آثار خود ساخته بود، در این اثر اهمیت بیشتری می‌یابند و دومین فصل نیز عنوان «جان آزاده» را بر خود دارد. ولی در اصل فراسوی نیک و بد به تعبیر خود نیچه در کتاب این است انسان نقد مدرنیسم است:

این کتاب در اصل نقدی بر مدرنیسم، علوم و هنرهای مدرن است و حتی سیاست مدرن را نیز از آن مستثنی نمی‌کنیم و در عین حال به آن تضادی اشاره می‌کنیم که کمتر نشانی از مدرنیسم را بر خود دارد و بیشتر گونه‌ای دلنشین و تأییدکننده است. در نهایت این کتاب مکتب انسانی و دارای مفهوم معنوی و تندرویانه تری از گذشته است. باید در عشق جسور بود و تاب این جسارت را آورد، باید هیچ‌گاه هراس را نیا موخت...

این هراس ریشه در تنهایی و تکروری پوینده‌ی واقعی راه شناخت دارد و از آن می‌توان به ژرفای تنهایی نیچه در زندگی پی‌برد. او که خود را «دینامیت» می‌پنداشت، در پیش‌گفتار این است انسان می‌نویسد:

تنها ره می‌سپارم، ای رهروان من! حتی شما نیز تک و تنها ره خواهید سپرد!

تبیین و تعیین مفهوم «والا» موضوع واپسین فصل کتاب فراسوی نیک و بد است. این والایی که والاترین نشان آن تنهایی است، در نهایت نیچه را به مفهوم مهم دیگری می‌رساند که همان اخلاق سروران و بردگان است. بار دیگر از یاد نبریم که همین دو مفهوم را بارها به نادرست تعبیر کرده‌اند و برای نیل به مقصود خویش از آن‌ها بهره‌ها جسته‌اند، ولی از دیدگاه نیچه اخلاق سروران و بردگان فرصتی دیگر برای سنجش ارزش‌های نیک و بد است تا در نهایت بتوان به فراسوی نیک و بد نگریست.

دکتر سیدسعید فیروزآبادی

تهران - خزان ۱۳۸۶

## پیش‌گفتار

به شرط آنکه حقیقت زن باشد... چه شد؟ آیا این گمان بی‌اساس است که تمام فیلسوفان مادامی که جزم‌اندیش بوده‌اند، موفق به درک درستی از زنان نشده‌اند؟ آیا آن جدیت هراس‌انگیز و پافشاری خاص که تاکنون با آن از روی عادت به سر وقت حقیقت رفته‌اند، ابزاری ناشیانه و نامناسب برای دستیابی به زن نبوده است؟ تردیدی نیست که این زن حتی فرصت نداده است به او دست یابند... و این چنین هر نوع جزم‌اندیشی، تیره و تار و بی‌هیچ نشانی از جسارت پیش روی ما ایستاده است. تازه اگر بتوان لفظ ایستادن را به کار برد! زیرا هستند لودگانی که ادعا می‌کنند او نقش بر زمین شده و کل جزم‌اندیشی فرو افتاده است و حتی فراتر از آن، می‌گویند که واپسین نفس‌هایش را می‌کشد. اگر جدی سخن بگوییم، دلایلی نیک برای امید به این نکته وجود دارد که تمام جزم‌اندیشی در فلسفه، هر قدر که بشکوه بنماید و نشانه‌هایی از نهایت و فرجام را در خود نهفته باشد، تنها کاری کودکانه و ناشیانه بوده است و آن زمانی نزدیک است که دوباره و صدمبار در یابیم در واقع سنگ بنای این عمارت‌های پرشکوه و بی‌قید و شرط فیلسوفان که تاکنون جزم‌اندیشان بنا کرده‌اند، چه بوده است، جز همان خرافات دوره‌ی پیش از اندیشیدن (همانند خرافات روح که به شکل

خرافه‌ی سوژه و من زمینه‌ساز حماقت‌های فراوان است)، شاید بازی کلامی، شاید فریبی در دستور زبان یا تعمیم واقعیت‌های بس محدود، بس شخصی و انسانی، بسیار انسانی. امید که فلسفه‌ی جزم‌اندیشان تنها وعده‌ای هزاران ساله باشد، درست به سان طالع‌بینی در دوره‌های بس دور که در راهش تلاش، سرمایه، تیزبینی و شکیبایی بیشتری از آنچه امروزه برای علم واقعی به کار می‌بندند، صرف می‌شده است ... زیرا سبک سترگ معماری در آسیا و مصر مرهون همین طالع‌بینی و ادعاهای «فرازمینی» آن است. به نظر می‌رسد که تمام امور بزرگ برای آنکه با نیازهای جاودانه در دل بشریت جای گیرد، باید با صورتک‌هایی غول‌آسا و هراس‌انگیز بر زمین گام نهاده باشد و همین صورتک را در فلسفه‌ی جزم‌اندیشی، آموزه‌ی ودانتا در آسیا و مکتب افلاطون در اروپا می‌بینیم. ما باید از آن سپاسگزار باشیم، هرچند بی‌تردید باید فاش‌گوییم که ناگوارترین، ماندگارترین و خطرناک‌ترین خطاهای بشریت، خطای جزم‌اندیشان و در واقع اختراع افلاطون در باب روح مجرد و خیر محض بوده است. اما حال که این خطر برطرف شده است و اروپا از شرّ این بختک، نفس تازه می‌کند و دست کم می‌تواند از خوابی سالم‌تر بهره‌مند شود، ما که وظیفه‌ی بیدار ماندن را بر عهده داریم، وارث تمام آن نیرویی هستیم که حاصل نبرد با این خطاست. در هر حال، این کار به معنای واژگونی حقیقت و انکار چشم‌انداز، همان شرط اساسی تمام زندگی، است، یعنی از روح و خیر به همان گونه‌ای سخن گفتن که افلاطون می‌گفت. در مقام پزشک حتی می‌توان پرسید: «سرمنشأ این بیماری زیباترین گیاه یونان باستان، یعنی افلاطون، چه بوده است؟ آیا سقراط شرور او را به تباهی کشاند؟ آیا سقراط تباه‌کننده‌ی جوانان بود؟ آیا مستحق شوکران نبود؟» ... ولی نبرد با افلاطون و اگر به زبان ساده‌تر و قابل

درک برای «مردم» بگوییم، نبرد با ستم هزاران ساله‌ی مسیحیت و کلیسا (زیرا مسیحیت برای «مردم» همان مکتب افلاطون بود) چنان نبرد سترگ شکوهمندی را در اروپا به راه انداخت که در جهان نظیر نداشته است، یعنی با چنین کمان کشیده‌ای حتی می‌توان دورترین هدف‌ها را آماج تیر کرد. بی‌تردید انسان اروپایی این نبرد را از سر ضرورت پذیرفته و تاکنون دو بار کوشیده است که زه این کمان را به سبکی سترگ بکشد، یک بار با یسوعیت و بار دیگر با روشن‌نگری دمکراتیک، که به یاری آزادی مطبوعات و خوانندگان روزنامه‌ها در واقع نیز باید به این نتیجه می‌رسیدند که روح دیگر نباید به این سادگی «ضرورت» دانسته شود! (آلمانی‌ها باروت را اختراع کردند... از این رو سزاوار احترام‌اند! ولی بعد به جبران آن، روزنامه‌ها را هم اختراع کردند). ولی ما که یسوعی یا دمکرات نیستیم، ما اروپاییان نیک و جان‌های آزاده و بس آزاده، تمام نیاز روح و کشیدگی این کمان را داریم! کسی چه می‌داند، شاید حتی تیر، یعنی وظیفه و هدف را...

سیلس ماریا، اُبرانگادین

ژوئن ۱۸۸۶

## فصل نخست

### در باب پیش‌داوری‌های فیلسوفان

۱

خواستِ حقیقت که هنوز هم ما را به برخی بی‌پروایی‌ها خواهد کشاند، همان حقیقت‌گونگی پرآوازه که تاکنون فیلسوفان با احترام از آن سخن رانده‌اند، همین خواست حقیقت‌پرسش‌های بسیاری را پیش روی ما نهاده است! عجب پرسش‌های شگفت‌انگیز، شروانه و مشکوکی! این خود داستانی دیرینه دارد... و با این حال، آیا به نظر نمی‌رسد که هنوز آغاز نشده است؟ چه جای شگفتی است، اگر سرانجام ما بدگمان شویم، شکیبایی از دست دهیم و با ناشکیبایی از آن رو بگردانیم؟ از این ابوالهول، هنر پرسیدن را بیاموزیم؟ به راستی کیست که در این باره برای ما پرسش‌هایی را مطرح می‌کند؟ در وجود ما چیست که می‌خواهد «حقیقت» را بیابد؟ ... به واقع نیز ما برای یافتن علت این خواست دیرزمانی درنگ کردیم تا آنکه در نهایت در برابر پرسشی اساسی‌تر به کلی بازماندیم. ما جویای درک ارزش این خواست شدیم. به فرض که خواستار حقیقت باشیم، پس چرا به دنبال ناحقیقت نباشیم؟ ناطمینانی؟ حتی ناآگاهی؟ ... به این سان مسأله‌ی ارزش حقیقت برای ما مطرح شد یا شاید هم خود ما بودیم که خویشتن را برایش مطرح کردیم؟ کدام یک از ما اُدیپوس و کدام یک ابوالهول است؟ به نظر می‌رسد که اینجا میعادگاه پرسش‌ها و

پرسش‌واره‌ها است. آیا باید در نهایت این فکر را بپذیریم که این مسأله هرگز مطرح نشده است و ما برای نخستین بار آن را دیده و به آن نگریسته‌ایم و دلیرانه به سراغش رفته‌ایم؟ زیرا دلیری نهفته در آن است و شاید هیچ دلآوری سترگ‌تر از آن نیست.

## ۲

«چگونه ممکن است امری از متضاد خود پدید آید؟ برای نمونه حقیقت از خطا؟ یا خواستِ حقیقت از خواست فریب؟ یا ایثارگری از خودخواهی؟ یا آن نگاه گرم و فروزنده‌ی فرزانه از خواهش نفس؟ پیدایش چنین اموری ناممکن است و آن کس که رویای آن را ببیند، دیوانه و شروری بیش نیست، زیرا ارزشمندترین امور بی‌تردید سرمنشأیی خاص خود دارد و نمی‌توان از این عالم حقیر، فانی، فریبا و فریبنده، از این پریشان‌سرای جنون و آز به آن‌ها رسید! بلکه باید اساس وجود آن‌ها را بیشتر در دامن هستی، در وجود آن لایزال، آن خدای پنهان از نظرها و «شیء فی نفسه» دانست و نه جای دیگر!» - این شیوه‌ی سنجش ارزش‌ها پیوسته بنیان و اساس استدلال‌های منطقی آنان است و بر پایه‌ی همین «باور»، آنان برای «آگاهی» از امری می‌کوشند تا در نهایت پایکوبان و دست‌افشان نام «حقیقت» را بر آن بنهند. باور اساسی پیروان متافیزیک، باور به تضاد ارزش‌هاست. حتی به ذهن محتاط‌ترین آنان نیز نرسیده است که در آستانه‌ی ورود به این بحث، یعنی در ضروری‌ترین زمان ممکن، لحظه‌ای شک به دل راه دهد، هرچند روزگاری خویشتن را به این دلیل می‌ستودند که گفته بودند: «به همه چیز باید شک کرد.» باید شک کرد، نخست به این موضوع که اصلاً تضادی وجود دارد یا خیر؛ دوم، به آن ارزش‌گذاری‌های عامیانه و تضاد ارزش‌ها که پیروان متافیزیک بر آن مهر مالکیت خویش را زده‌اند که شاید سنجش‌گری‌هایی ظاهری، چشم‌اندازهایی گذرا و یا شاید از زاویه‌ای باشد که از پایین به او

نگریسته‌اند، به اصطلاح معمول بین نقاشان از چشم‌انداز فرودست؟ به‌رغم تمام ارزش‌هایی که برای امر حقیقی، حقیقت‌گونه و ایثارگرانه وجود دارد، ممکن است که ناگزیر نمود، خواست فریب، سودجویی و آز را ارزشی والاتر و اساسی‌تر از زندگی دانسته باشند. حتی ممکن بوده است، آنچه سبب ارزش آن امور نیک و گرامی می‌شود، همان امور پلید، به‌ظاهر متضاد به شیوه‌ای درهم‌تنیده، همبسته، پیوسته، سرشته و شاید دارای ماهیتی یکسان باشد. شاید!... اما کیست که به خواست خویش، به این شایدها و تردیدهای خطرناک بیندیشد! برای این کار ناگزیر باید منتظر ورود گونه‌ای جدید از فیلسوفان بود که سلیقه و گرایش متفاوت با گذشتگان دارند، یعنی همان فیلسوفان شایدهای خطرناک در درک هر امری. با نهایت جدیت می‌گوییم: من ظهور این فیلسوفان جدید را می‌بینم.

## ۳

پس از آنکه دیرزمانی به کفایت از مقصد و مقصود پنهان فیلسوفان و رفتارشان آگاه شدم، به خود می‌گویم: بیشترین بخش این اندیشه‌های آگاهانه و به‌خصوص اندیشه‌ی فلسفی، ناشی از فعالیت‌های غریزی است. از این رو ناگزیریم این امور را درست همچون وراثت و «فطرت» به گونه‌ای دیگر بیاموزیم. همان گونه که زایش در روند و تداوم وراثت چندان اهمیتی ندارد، «آگاهی» نیز به مفهوم خاص خود، چندان در تضاد با غریز نیست و اندیشه‌ی آگاهانه‌ی فیلسوف را در پنهان، بیشتر غریزش هدایت می‌کنند و به راه‌هایی خاص می‌کشانند. حتی در پس تمام منطقی و قدرتمندی ظاهری آن، ارزش‌گذاری یا شفاف‌تر بگوییم، نیازهایی فیزیولوژیک برای حفظ گونه‌ای از زندگی نهفته است. نمونه‌اش این نکته که امور معین را ارزشمندتر از امور نامعین و نمود را کم‌ارزش‌تر از «حقیقت» می‌دانند. از این رو، چنین سنجش‌گری‌هایی ممکن است، به‌رغم اهمیت فراوان برای ما، تنها سنجش‌گری‌هایی ظاهری و گونه‌ای



حماقت خاص باشد که برای حفظ هستی ما ضروری بوده است. به فرض آن که انسان دیگر «معیار سنجش امور» نباشد...

## ۴

نادرستی داوری، هنوز هم از دیدگاه ما ایرادی به آن داوری نیست و زبان جدید ما شاید شگفت‌ترین طنین را دارد. مسأله آن است که این داوری تا چه سان یاری‌رسان به زندگی، حافظ زندگی، حافظ گونه‌ی انسانی و شاید پرورنده‌ی این گونه بوده است. ما علاقه به طرح این ادعا داریم که نادرست‌ترین داوری‌ها (که داوری‌های ترکیبی پیشین و بدیهی از آن جمله است) برای ما اجتناب‌ناپذیرینند و بدون پذیرش اعتبار خیال‌پردازی‌های منطقی، بدون سنجش واقعیت با عالم بی‌قید و شرط زاده‌ی خیال محض و همسان با خویشتن، بدون جعل دایمی عالم با اعداد، انسان نمی‌تواند زندگی کند، چنان که پرهیز از داوری‌های نادرست، همان پرهیز از زندگی و نفی آن است. ناحقیقت را شرط زندگی دانستن، یعنی به شیوه‌ای خطرناک در برابر احساس‌های معمول در باب ارزش‌ها مقاومت کردن و هر فلسفه‌ای که جسارت چنین کاری را داشته باشد، یکه و تنها به فراسوی نیک و بد گام نهاده است.

## ۵

آنچه ما را بر آن می‌دارد که به فیلسوفان نیم‌نگاهی شکاکانه و هزل‌انگیز بیفکنیم، آن نیست که بارها و بارها به میزان بی‌گناهی آنان پی برده‌ایم و دریافته‌ایم که بارها و به سادگی مفاهیم را نفهمیده و گمراه شده‌اند، جان کلام این‌که، به سان کودکان و کودکان وارگان بوده‌اند، بلکه آنان مسایل را به کفایت صادقانه مطرح نکرده‌اند و این در حالی است که با نزدیک شدن به مسأله‌ی حقیقت، حتی از دوردست‌ها همگی غوغای بزرگی و فضیلت‌مندی سر داده‌اند. همگی یکسره مدعی‌اند که آراء

واقعی خویش را با تکامل خویشتن و دیالکتیک سرد، ناب و آسوده‌خیالی الهی کشف کرده‌اند و بر آن دست یافته‌اند (صوفیان در هر مرتبه‌ای از آنان صادقانه‌تر و ساده‌اندیش‌ترند، زیرا از «الهام» سخن می‌گویند)، در حالی که در اصل از قاعده‌ای مسلم بنابر دیدگاه خود، فکری آنی، «اندیشه‌ای بکر» و بیشتر آرزویی انتزاعی و پالوده در دل، با دلایلی که در پس آن می‌کاوند، دفاع می‌کنند، یعنی همگی وکیل مدافعانی‌اند که نمی‌خواهند کسی آنان را چنین بنامد و اغلب نیز حتی مدافعان نیرنگ‌باز پیش‌داوری‌هایی‌اند که نام «حقیقت» را بر آن‌ها می‌نهند و از آن جسارت در وجدان که این نکته را اعتراف می‌کند، بس دور هستند و فاصله‌ای بسیار با آن سلیقه‌ی نیکی دارند که همین نکته را می‌خواهد به دیگران بفهماند، تفاوتی نمی‌کند به خصم یا دوستی هشدار دهند و یا از سر جسارت زیاده خویشتن را تمسخر کنند. آن دورویی خشک و محجوبانه‌ی کانت پیر که با آن، ما را به کوره‌راه‌های دیالکتیکی می‌کشاند و در نهایت به آن «امر مطلق» هدایت می‌کند یا صادقانه بگویم، گمراه می‌کند، نمایشی است که تبسم را بر لب ما نازپروردگان می‌نشانند، زیرا دقت در نیرنگ‌های ظریف این اخلاق‌گرایان و واعظان کهنسال اخلاق برای ما سرگرمی نیست. یا حتی آن شعبده‌های ریاضی‌گونه‌ای که اسپینوزا با آن‌ها فلسفه‌اش را (اگر این واژه را درست و به سادگی تفسیر کنیم، در نهایت «عشق به حکمت خویشتن» می‌شود) جوشن‌پوش کرده و صورتکی بر آن زده است تا از همان ابتدا جسارت مهاجمی را از او بگیرد که دل به دریا زده است و می‌خواهد این باکره‌ی دست‌نیافتنی و پالاس آتنی را ببیند. زیرا بازی صورتک‌های این بیمار تنها نشانگر شرمندگی و آسیب‌پذیری بسیار اوست.

## ۶

با گذر زمان برایم مشخص شده که تا امروز هر فلسفه‌ی بزرگی چه

بوده است، یعنی جز همان اعترافات شخصی پدیدآورنده‌ی آن و گونه‌ای خاطرات ناخواسته و ناآگاهانه چیزی نبوده است. به همین سان و با نیت اخلاقی (یا ضداخلاقی) در هر فلسفه‌ای آن بذر حقیقی زندگی نهفته است که هر بار تمام این گیاه از آن می‌روید. در واقع کار درست و (هوشمندانه) آن است که برای توضیح چگونگی پیدایش عجیب‌ترین ادعاهای متافیزیکی هر فیلسوف، پیوسته از خویش پرسیم: با کدام اخلاق این فلسفه (یا فیلسوف) کار خود را می‌آغازد؟ بر همین اساس من باور ندارم که «رانه‌ی شناخت» پدر فلسفه باشد، بلکه از رانه‌های دیگر، یعنی شناخت (و شناخت خطا) به سان ابزاری بهره‌جسته‌اند. ولی آن کس که به رانه‌های بنیادین انسان به همین سان بنگرد و ببیند که نابغه‌های الهام‌بخش (یا شیاطین و گورزادان) تا چه سان در این ماجرا نقش داشته‌اند، خواهد فهمید که همگی روزگاری به فلسفه پرداخته‌اند و هر یک از آنان خویشتن را غایت هستی و سرور دیگر رانه‌ها دانسته است. زیرا هر رانه‌ای در پی سروری است و با چنین ادعایی در پی فلسفیدن. تردیدی نیست که در بین دانشمندان، همان انسان‌های بهره‌مند از دانش، این ماجرا به نحوی دیگر (یا شاید بشود گفت: «بدتر») است، زیرا در این جا به واقع امری همانند رانه‌ی شناخت وجود دارد که چون دستگاه ساعت مستقل و کوچک است و اگر آن را کوک کنند، جسورانه کار خود را می‌آغازد و دیگر رانه‌های دانشمند بر این چرخه هیچ تأثیری ندارد. «علاقه‌ی» واقعی دانشمند از این رو، معطوف به امور دیگری، برای مثال خانواده یا کسب درآمد و سیاست است. حتی اهمیتی ندارد که دستگاه کوچک ساخته‌ی او در کدامین بخش علم به کار می‌آید و یا آن کارگر جوان و «پرامید» بدل به زبان‌شناسی نیک و یا قارچ‌شناس یا شیمیدان شود و چندان برایش مهم نیست که به کدام یک از این کارها بپردازد. اما برعکس، در مورد فیلسوف هیچ امر غیرشخصی وجود ندارد و به خصوص اخلاقیات او شاهدی بارز و مشخص بر آن است که او کیست، یعنی

مرتبه‌های درونی‌ترین رانه‌های او نسبت به هم چگونه است.

## ۷

شگفت از این فیلسوفان که تا این پایه شروند! من کینه‌توزانه‌تر از آن دردی را نمی‌شناسم که اپیکور در برابر افلاطون و افلاطونیان بر خود روا کرده است، زیرا بر آنان نام «دیونیزوکولاکس» را نهاد. معنی این واژه در ظاهر «چاپلوسانِ دیونیزوس»، یعنی پیروان و کاسه‌لیسان اوست. ولی می‌توان گفت که «همگی هنرپیشگان‌اند و هیچ اصالتی در کار آنان نیست» (زیرا دیونیزوکولاکس نامی معمول برای هنرپیشگان نیز بوده است). این آخرین پلیدی بود که اپیکور در حق افلاطون روا کرد، زیرا از آن رفتار سترگ، آن حس‌گرفتن هنرپیشه‌واری تنفر داشت که افلاطون و شاگردانش در آن استاد بودند و او نمی‌شناخت! اپیکور، این آموزگار کهنسال ساموسی، که خود را در باغچه‌اش در آتن پنهان کرده و سیصد کتاب نوشته بود، کسی چه می‌داند شاید از سر خشم و جاه‌طلبی علیه افلاطون چنین کرده بود؟ به صد سال زمان نیاز بود تا یونان دریابد که این خدای باغ چه کسی بوده است. آیا به این مهم پی بردند؟

## ۸

در هر فلسفه‌ای نقطه‌ای وجود دارد که «باور» فیلسوف پا بر صحنه می‌گذارد و یا به زبان پررمز و راز کهن چنین می‌گویند:

با جلال و جبروت

خر از راه رسید

## ۹

آیا می‌خواهید «سازگار با طبیعت» زندگی کنید؟ آه، ای رواقیون<sup>۱</sup>

۱- در حوزه فلسفه‌ی یونان و رم باستان اندیشه رواقی شهرت فراوانی داشته است.

شریف، چه فریب‌ها که در سخن شما نهفته است! می‌اندیشید ماهیتی به‌سان طبیعت، بزرگمنشانه و بی‌حد و حصر، بی‌تفاوت و بی‌معیار مشخص، بی‌هیچ قصد و ملاحظه‌ای، بی‌هیچ رحم و عدالتی، هراس‌انگیز و ملال‌آور و در عین حال ناآگاهانه دارید، فکر می‌کنید که همین بی‌تفاوتی نشانی از قدرت است... اما شما چگونه می‌توانید با این بی‌تفاوتی زندگی کنید؟ آیا زندگی دقیقاً همان خواست دگرگونه‌بودن و تفاوت با طبیعت نیست؟ آیا زندگی سنجیدن، برتری دادن، بی‌عدالتی، محدودیت و خواست تفاوت با دیگران نیست؟ فرض کنیم که حکم شما مبنی بر «زندگی سازگار با طبیعت» همان معنی «زندگی سازگار با مفهوم زندگی» را بدهد، چگونه می‌توانید جز این باشید؟ چرا از آنچه هستید و باید باشید، اصلی را پدید می‌آورید؟ اما در حقیقت وضع به گونه‌ای دیگر است: در حالی که شما غرق شور و سرور، سرگرم تدوین مجموعه قوانین برگرفته از طبیعت خود هستید، خواستی خلاف آن دارید، ای هنرپیشگان و خودفریفتگان شگفت‌انگیز! غرور شما در پی آن است که قوانین طبیعت و حتی خود طبیعت بر اساس اخلاق و آرمان‌های شما و تجسم آن باشد و می‌خواهید طبیعت «سازگار با رواق» باشد و تمام هستی تنها بر اساس تصور شما شکل گیرد و رواقی‌گری را شکوهمند، فراگیر، جاودانه و عظیم سازید! به‌رغم تمام عشق به حقیقت، شما خویشتن را دیرزمانی با پافشاری و افسوس‌زده‌وامی دارید تا طبیعت را نادرست و از دیدگاه رواقی ببینید و نتوانید آن‌را به‌گونه‌ای دیگر بنگرید... در نهایت نیز چون با خویشتن مستبدانه رفتار می‌کنید، آن غرور تیره و تار و مایه‌ی امید دیوانگان در ذهن شما زنده می‌شود که رواقی‌گری ظلم بر خویشتن است

→ بنیانگذار این روش فلسفی زنون است که شاگردان خود را در رواق تعلیم می‌داد. رواقیون انسان را جزئی از کل هستی می‌دانند. و بر این باورند که هر چه در طبیعت وجود دارد، از عقل کلی یا قدر تأثیر پذیرفته است. از این رو، انسان برای حفظ آرامش و رضایت خویش باید سازگار با طبیعت زندگی کند و از کارهای خلاف طبیعت بپرهیزد. (یادآوری می‌شود که همه‌ی پانوشته‌ها افزوده‌ی مترجم است).

و حتی می‌توان بر طبیعت هم ظلم کرد. آیا هر رواقی بخشی از طبیعت است؟ اما این داستانی کهن و جاودانه است، زیرا آنچه مایه‌ی سرگرمی رواقیون بود، هنوز هم وجود دارد و همین که فلسفه‌ای به خود باور می‌آورد، این ماجرا آغاز می‌شود و پیوسته جهان را بر اساس تصور خویش پدید می‌آورد و کاری جز این نمی‌تواند بکند، زیرا فلسفه همان رانه‌ی مستبدانه است، همان معنوی‌ترین خواست برای دستیابی به قدرت، «آفرینش جهان»، دستیابی به علت نخستین.

## ۱۰

آن اشتیاق و ظرافت، و حتی می‌خواهم بگویم، آن زیرکی که امروزه در همه‌ی اروپا با آن از جان و دل به مسأله‌ی «عالم بود و نمود» می‌پردازند، ما را به اندیشیدن و گوش فرا دادن وادار می‌کند و آن کس که در دل، تنها ندای «خواست دستیابی به حقیقت» را می‌شنود و جز این هدفی ندارد، بی‌تردید از داشتن تیزترین گوش‌ها خوشحال نخواهد شد. در هر یک از این موارد و نادرمواردی که به‌واقع خواست حقیقت و شجاعتی فراوان و ماجراجویانه وجود دارد، جاه‌طلبی متافیزیکدانانی را می‌توان یافت که جایگاه خویش را از دست داده‌اند و مشت «اطمینان» را بر خرواری از امکانات زیبا ترجیح می‌دهند. حتی ممکن است خشک‌اندیشان پیرایش‌گرای<sup>۱</sup> اهل وجدانی هم باشند که حاضرند جان خویش را بر سر امری به‌نهایت پوچ بدهند تا امری مطمئن. این هیچ‌انگاری، خود نشانه‌ای از روحی ناامید و به‌نهایت خسته است، هرچند رفتارهای آنان جسورانه در پی استثناء دانستن خویش و برتری

۱- پیرایش‌گرایی (Puritanism)، مجموعه‌ای از آراء اجتماعی، سیاسی، دینی و اخلاقی که بین پروتستان‌های آمریکا و انگلیس رواج دارد. این گرایش در قرن شانزدهم مطرح شد و هدف آن اصلاحات و کاستن نفوذ صرف کشیشان در کلیسا بود. پیروان این نظریه کمال جامعه را استقرار حکومت الهی و اساس جامعه را خانواده می‌دانند و باور دارند که تنها باید بر اساس قوانین کتاب مقدس زندگی کرد.

چنین فضیلتی باشد. اما در بین اندیشمندان قوی‌تر و پرعشق و علاقه‌تر و عطش‌ناک برای زندگی، وضعیت به گونه‌ای دیگر است، یعنی آنان در حالی که به ظاهر علییه نمود جبهه می‌گیرند و سخن خویش را «چشم‌اندازانه» با غرور فراوان مطرح می‌کنند و باور به جسم خویشتن را تقریباً به سان دیده‌های چشم خویش، به همان حد کم‌ارزش می‌پندارند که این چشم می‌گوید «زمین حرکت نمی‌کند»، در ظاهر با علاقه فراوان مطمئن‌ترین دارایی خویش را از دست می‌دهند (زیرا به چه می‌توان مطمئن‌تر از چشم خویش باور آورد؟). کیست که بداند آنان می‌خواهند دوباره بر آن امری برتری یابند که در گذشته از آن با اطمینان باخبر بودند، همان دارایی کهن باور گذشته‌ها، شاید «روح نامیرا»، شاید آن «خدای کهن»، جان کلام، آراییی که بتوان با آن‌ها قدرتمندتر و شادتر از «آراء مدرن» زندگی کرد؟ بدبینی به آرمان‌های مدرن در همین نکته نهفته است و ناباوری به هر آنچه دیروز و امروز ساخته شده است. شاید هم با نفرت و تمسخری درآمیخته باشد که دیگر این آشفته‌مفاهیم برگرفته از حوزه‌های گوناگون را به آن‌گونه که پوزیتیویسم، امروزه مطرح می‌کند، بر نمی‌تابند، یعنی تاب آن نفرت از سلیقه‌های نازپرورده‌ی رنگارنگ بازار مکاره و هزارتکه‌ی این فلسفه‌با فان واقعیت را نمی‌آورند که جز همین رنگارنگی هیچ تازگی و اصالتی ندارند. به نظر من باید به این ضدواقع‌گرایان بدبین و ذره‌بین‌های شناختِ امروز حق داد، زیرا نمی‌توان غریزه‌ی آنان را که ایشان را از واقعیت مدرن دور می‌کند، مردود دانست... کوره‌راه‌های واپس‌گرایانه‌ی آنان به ما هیچ ربطی ندارد! نکته‌ی مهم در مورد این جماعت آن نیست که می‌خواهند «واپس» بروند، بلکه آن است که می‌خواهند دور شوند. ولی به کمی قدرت، پرواز، جسارت و هنرمندی بیشتر نیاز دارند و خود تنها می‌خواهند از این محدوده پا فراتر نهند و واپس نروند.

## ۱۱

به نظر من، اکنون در همه‌ی زمینه‌ها می‌کوشند تأثیر واقعی کانت را بر فلسفه‌ی آلمانی نادیده انگارند و به‌خصوص از آن ارزشی که او برای خویش قائل شده بود، هوشمندانه گذر کنند و فاصله بگیرند. کانت به خصوص و نخست به لوح مقوله‌های خویش افتخار می‌کرد و با همین لوح در دست می‌گفت: «این دشوارترین کاری است که کسی تاکنون برای دستیابی به متافیزیک توانسته است به آن دست زند.» ما در هر حال مفهوم این «توانسته است» را می‌دانیم! کانت افتخار می‌کرد که در وجود انسان قوه‌ی جدیدی، یعنی قوه‌ی داوری‌های ترکیبی پیشین، را کشف کرده است. به فرض که او خویشتن را فریفته باشد، با این حال، تحول و شکوفایی سریع فلسفه‌ی آلمان از سر همین افتخار و رقابت جوان‌ترها برای کشف امری افتخارآمیزتر بوده است - یعنی در هر حال «قوه‌ای جدید!» اما اکنون هنگام آن فرا رسیده است که به این موضوع بیندیشیم. چگونه داوری‌های ترکیبی پیشین ممکن است؟ این پرسش را کانت مطرح می‌کند و به‌راستی به آن چه پاسخی می‌دهد؟ به قوه‌ی یک قوه، ولی متأسفانه نه تنها با همین چهار واژه، بلکه با شرح بسیار، ستایش فراوان و چنان بذل و بخشش اندیشه‌های ژرف و پیچیده‌ی آلمانی که آن حماقت آلمانی جالبِ نهفته در چنین پاسخی را از یاد می‌برد. عنان اختیار را با این قوه‌ی جدید از دست دادند و آن هنگام که کانت قوه‌ی اخلاقی را در انسان کشف کرد و خود نیز بر آن افزود، غریو شادی به آسمان رسید، زیرا در آن روزگار هنوز آلمانی‌ها اخلاق‌گرا بودند و از «واقع‌گرایی سیاسی» پیروی نمی‌کردند. ماه غسل فلسفه‌ی آلمان فرا رسید و تمام متألّهان جوان بنیاد کلیسای توبینگن به بیسه‌زاران شتافتند، زیرا همگی به دنبال «قوه» بودند و چه چیزها که آن زمان نیافتند... یعنی در آن روزگار پاکدامنی، آکندگی نوپایی خرد آلمانی که در آن عصر رمانتیک، آن پری شرور، روحی دیگر به آن دمیده و نغمه‌ای دیگر سر داده بود، همان روزگار که هنوز بین

«یافتن» و «خیال یافتن» نمی‌توانستند تمایزی قائل شوند! به خصوص آن قوه‌ی ادراک امور «فراحسی» که شلینگ<sup>۱</sup> بر آن نام نگرش عقلانی را گذاشت و با این کار، آن دوست‌داشتنی‌ترین گرایش آلمانی‌های شیفته‌ی پرهیزکاری را تأیید کرد. به این جنبش جسورانه و خیال‌پردازانه که به نظر جوان و پرشور می‌آمد و تنها همان مفاهیم تیره و تار و پیرسرانه را با جامه‌ای مبدل مطرح می‌کرد، هیچ ستم دیگری جز این نمی‌شد روا کرد که آن را جدی انگاشت و با خشم اخلاقی بررسی کرد. کافی است، این جماعت پیر شد و رویا از ذهن آنان رخت بربست. زمانی فرا رسید که دست بر چشمان خویش کشیدند و هنوز هم می‌کشند. رویا دیده بودند و بیش و پیش از همه، آن کانت پیر رویا دیده بود. «قوه‌ی یک قوه»، این عبارت را خودش گفته بود یا دست کم چنین منظوری داشت. اما آیا این پاسخ است؟ توضیح است؟ یا بیشتر تکرار همان پرسش پیشین؟ افیون چگونه فرد را به خواب می‌برد؟ آن طیب نمایشنامه‌ی مولیر چنین پاسخ می‌دهد: «به قوه‌ی یک قوه» به قوه‌ی خواب:

زیرا قوه‌ی خوابی در آن است

که سرشتش خواباندن حواس است.

ولی چنین پاسخی تنها به درد همان کمدمی می‌خورد و سرانجام زمان آن فرا رسیده است که به جای این پرسش کانت «چگونه حکم‌های ترکیبی پیشین ممکن است؟» پرسشی دیگر را مطرح کنیم: «چرا ایمان به چنین حکمی ضروری است؟» ... یعنی بفهمیم که برای حفظ ماهیت گونه‌ی خویش ناگزیریم چنین حکمی را حقیقی بدانیم و به همین دلیل هم ممکن است این حکم‌ها نادرست باشد! یا به زبان آشکار، خشک و خالی چنین می‌شود: حکم‌های ترکیبی متقدم اصلاً «ممکن نیستند» و ما حق

صدور چنین حکم‌هایی را نداریم و اگر هم آن‌ها را بگوییم، تنها حکم‌هایی نادرست را بر زبان آورده‌ایم. در هر حال تنها باور به حقیقت به مثابه باور ظاهری ضروری و این باور از جمله چشم‌اندازهای زندگی است. - برای آنکه در پایان، آن تأثیری را گرامی بداریم که «فلسفه‌ی آلمانی» - امیدوارم، همگان بدانند چرا این عبارت را در گیومه آورده‌ام - بر سراسر اروپا نهاده است، تردید نباید کرد که گونه‌ای از آن تأثیر خواب‌آور نیز در این امر وجود داشته است، زیرا بیکاران اشراف‌زاده، صاحبان فضیلت، عارفان، هنرمندان، سه چهارم مسیحیان و آن تیره‌اندیشان سیاسی تمام ملت‌ها از این فلسفه‌ی آلمانی دستخوش شور و شعف بودند و فکر می‌کردند پادزهری علیه حس‌گرایی بس پر قدرت یافته‌اند، یعنی همان حس‌گرایی که از قرن پیشین به روزگار آنان به سان سیل روان شده بود، خلاصه، همان «خواباندن حواس»...

## ۱۲

در مورد اتم‌باوری ماده‌گرایانه می‌توان گفت که از جمله مردودترین اموری است که تاکنون وجود داشته است. شاید امروز در اروپا کسی در بین دانشمندان چنان بی‌بهره از دانش نباشد که از این مبحث جز برای مباحث پیش‌پافتاده بهره‌ای ببرد (در واقع به مثابه بیان مختصر نظر خویش) و آن را جدی بیندارد. این همه، به خصوص مرهون بوسکوویچ لهستانی است که همگام با کوپرنیک لهستانی، تاکنون بزرگ‌ترین و موفق‌ترین مخالفان امور ظاهری بوده‌اند. در حالی که کوپرنیک این باور را در وجود ما پدید آورده است که خلاف تمام حس‌ها، زمین ثابت نیست، بوسکوویچ واپسین باور را می‌آموزاند و می‌گوید: باور به هر چه بر زمین ثابت بوده، باور به «ماده»، «جوهر مادی»، باور به اتم تشکیل‌دهنده‌ی زمین و ذره‌های آن نادرست بوده است. این کار بزرگ‌ترین پیروزی بر حواس بود که تاکنون در زمین به آن دست یافته‌اند. اما ناگزیر باید به راه

۱- فریدریش ویلهلم یوزف فون شلینگ (۱۷۷۵-۱۸۵۴)، فیلسوف آلمان‌گرای عصر رمانتیک آلمان که در نخستین مرحله‌ی اندیشه خود کتابی با عنوان اندیشه‌هایی درباره‌ی فلسفه‌ی طبیعت نگاشت و اندیشه‌های کانت و فیخته را تأیید کرد.

خویش ادامه داد و حتی آن «نیازهای اتم باورانه» را که هنوز هم به زندگی خطرناک خویش ادامه می‌دهد و هیچ‌کس از آن‌ها به سان «نیازهای متافیزیکی» آگاه نیست، به جنگ فرا خواند، جنگی بی‌هیچ‌ترحم و با همه‌ی جنگ‌افزارها: باید ابتدا آن اتم باوری دیگر و ننگ آوری را به خاک و خون کشید که مسیحیت به بهترین شیوه از دورترین زمان‌ها به مردم آموزانده است، یعنی همان اتم باوری روان. از چنین اصطلاحی منظور ما همان باوری است که بر آن اساس روان را امری ثابت، جاودانه و تفکیک‌ناپذیر و موند و اتم می‌دانند و باید چنین باوری را از قلمرو علم بیرون انداخت! بین خودمان بماند، اصلاً ضرورتی ندارد که بخواهیم از شر «روان» خلاص شویم و از کهن‌ترین و گرمی‌ترین فرضیه بپرهیزیم، یعنی همان گونه که طبیعت‌گرایان نگون‌بخت عادت به انجام آن دارند و هنوز به «روان» دست نیافته‌اند که این یک از چنگ آنان می‌گریزد. اما هنوز هم راه برای تعریف و نکته‌پردازی‌های ظریف این فرضیه روان باز است و مفاهیمی همانند «روان میرا» و «روان به مثابه تکثر ذهنی» و «روان به مثابه مجموعه‌ای از رانه‌ها و عواطف» از این پس در علم نیز مطرح می‌شود. در حالی که روان‌شناس جدید می‌کوشد به خرافاتی پایان دهد که تاکنون در باب تصور روان به سان انبوهی از گیاهان استوایی روئیده است، خویشتن را به واهه و وادی بدبینی می‌کشاند - شاید، روان‌شناسان گذشته روزگاری راحت‌تر و جالب‌تر داشتند - ولی در نهایت خودش می‌داند که محکوم به خیالبافی است و چه کسی می‌داند، شاید به کشف همان خرافات ...

## ۱۳

فیزیولوژیست‌ها باید به این نکته بیندیشند که رانه‌ی حفظ خویشتن را بزرگ‌ترین رانه در هر موجود زنده بدانند. به خصوص هر موجود زنده‌ای می‌خواهد قدرت خویش را تخلیه کند - زندگی خواست قدرت است - از این رو حفظ خویشتن، تنها یکی از پیامدهای غیرمستقیم و معمول‌ترین آن

است. خلاصه، در این زمینه به‌سان تمام امور، باید در باب اصول غایت باوری<sup>۱</sup> بیهوده، دقت کرد! گونه‌ای از این اصول همان رانه‌ی حفظ خویشتن است (شناخت این رانه، اما مرهون نتیجه‌گیری‌های بی‌اساس اسپینوزا<sup>۲</sup> است). به این ترتیب روشی مطرح می‌شود که بی‌تردید صرفه‌جویی در اصول، اساس آن است.

## ۱۴

اکنون شاید در ذهن پنج، شش نفری این اندیشه مطرح شده باشد که فیزیک نیز تنها تفسیری از جهان و توجیهی برای آن (اگر اجازة‌ی اظهار نظر داشته باشیم، بر اساس معیارهای ما) است و توصیف جهان نیست، ولی تا زمانی که باور به حس را مطرح می‌کند، بیش از این ارزشمند است و تا مدت‌های مدید ارزشمندتر از توصیف جهان خواهد بود. فیزیک چشمان و انگشتانی، نور دیدگان و قدرت لمسی خاص خود دارد و همین نکته برای عصر ذائقه‌های عامیانه مسحورکننده، گیرا و قانع‌کننده و به این ترتیب از روی غریزه، باور حقیقی به حس باوری عامیانه است. چه امری مشخص و «توصیف شده» است؟ نخست، هر آنچه می‌شود آن را دید و لمس کرد. باید هر مسأله‌ای را تا این پایه پیگیری کرد. برعکس، شیوه‌ی اندیشه‌ی افلاطونی نهفته در نفرت از حس‌گرایی بود و شاید این شیوه‌ی اندیشه‌ای بس والا در بین انسان‌هایی بود که از حواسی قدرتمندتر و پرمدع‌تر از معاصران ما برخوردار بودند، ولی می‌دانستند چگونه به این پیروزی بزرگ دست یابند و بر این حواس چیره شوند. این کار را با توری از مفاهیم رنگ‌پریده، سرد و خاکستری انجام دادند که برگردباد رنگین

۱- غایت باوری (Teleologie) باور به این نکته است که هر امری هدفی دارد و برای دستیابی به آن می‌کوشد.

۲- باروخ اسپینوزا (۱۶۳۲-۱۶۷۷)، فیلسوف هلندی که به دلیل اندیشه‌های خود تکفیر شد. او به وحدت وجود باور داشت و همه چیز را نمود و تجلی پروردگار می‌دانست.